**گذر به منطق پدیدار/ تحول روش شناسی علمی در علوم انسانی**

**خلیلی، مجتبی**

یکی از دستاوردهای نگرش عملی،توجه به روش در تمام‏ مراحل تحقیق و توصیف یک پدیده بوده است.وجود روش‏های مختلف در تحقیقات علمی،بحث«روش‏شناسی» را پیش می‏آورد که در این مقاله به سیر تحول مفهومی آن‏ پرداخته شده است.

شکل‏گیری علوم انسانی و نیاز به کاربردی کردن بیشتر علوم برای‏ استفاده در ابعاد مختلف زندگی انسانی،مشکلاتی را بر سر روش‏ شناسی‏های تحلیلی که به نوعی تداعی‏کننده رویکردهای علوم طبیعی‏ بودند،به وجود آورده است.در این زمینه این بینش که ساختارهای‏ پیچیده و نوظهور دارای مکانیزم‏ها و سازوکارهایی ورای ساختارها و عناصر اولیه خود هستند،منطق تحلیلی گذشته را به چالش افکند که‏ در این صورت گزاره‏هایی نیز که در مورد ساختارهای نوظهور و پیچیده‏ به کار برده می‏شوند،قابل بازگشت به گزاره‏های اولیه نبوده و در صورت‏ بازگرداندن،آن‏ها گویای حقیقت آن گزاره‏ها نیستند.منطق جدیدی‏ که به ارائه این تفاوت می‏پردازد،منطق گشتالتی نام دارد که برگرفته‏ای‏ از جنبش گشتالت گرایانی چون کهلر در آلمان بوده که معتقد بودند، «کل»چیزی فراتر از مجموعه اجزا بوده و لذا در این زمینه از اصطلاح‏ Gestalt که تقریبا معادل«ساختار و کل»است،استفاده کردند.

با گسترش علوم طبیعی و موفقیت روزافزون آن در تبیین و کشف‏ امور پیرامونی،گرایش روزافزونی به بررسی شرایط شناسایی انسان و سازوکارهای آن به وجود آمد و در گام بعدی توجه به استفاده از ابزارها و روش‏های بررسی در علوم طبیعی برای تحلیل و تفسیر ماهیت انسانی‏ نضج گرفت.در یک نگاه کلی می‏توان سیر تحول تفکر بشری را در ابتدا تا امروز شامل حرکت از سه زمینه و شناخت دانست:

1-رشد شناخت انسانی در مورد سازوکارهای ذهن که ماحصل آن‏ شکل‏گیری«منطق و ریاضیات»بوده است.

2-رشد شناخت انسانی در مورد شناسایی ماهیت طبیعت پیرامونی‏ که ماحصل آن شکل‏گیری علومی چون فیزیک،شیمی و زیست‏شناسی‏ بوده است.

3-رشد بینش و شناخت انسانی در مورد شناخت ماهیت انسان و ساختارهای تبعی آن.

در روند بینش انسانی مسئله مهم در این است که هرچند در دوران‏ باستان،گرایش‏های شهودی و دینی عمیقی در مورد سعادت و تعالی‏ انسانی و سازوکارهای درونی او وجود داشته و حال بیشتر به شکل‏های‏ اخلاقی و درون‏نگرانه،ولی اوج تعالی شکل‏گیری بینش انسان در مورد خودش را به عنوان نزدیک‏ترین پدیده به خود در مرحله سوم تفکر بشری‏ داشته،گویی در این رهگذر آنچه دارای ارجحیت شناختی بوده،تنها علوم حصولی بوده که این پیشرفت را می‏توان براساس رسیدن شناخت‏ انسان به تمایز دادن«خود از ساختارهای تبعی خود»همانند زبان،پول، ساختارهای اجتماعی و کلیه مصنوعات انسانی که دارای دو ویژگی مهم‏ ذیل هستند،ارزیابی کرد:

1-این ساختارهای تبعی دارای تحول و سازوکارهای درونی مختص‏ خود،ورای انگیزه‏های فردی انسانی بوده‏اند.2-این ساختارهای تبعی‏ هرچند متاثر و زایش یافته انسان و سازوکارهای انسانی با طبیعت‏ پیرامونش بوده ولی خودشان منجر به تحت تاثیر قرار دادن انسان‏ (انگیزه‏ها،رفتارها و شناخت او)از لحاظ فردی و زندگی جمعی انسان‏ خواهند شد.علت این تمایز یافتگی نیز به تحولات سریعی که بعد از رنسانس در زندگی بشری روی داد،باز می‏گردد.از جمله این تحولات‏ مربوط به تحولات اجتماعی،شکل‏گیری صنعت،مهاجرت‏های گسترده، شکل‏گیری شهرنشینی در سطح وسیع،مطرح شدن پول و اعمال تبعی‏ آن چون بانکداری و تجارت جدید هستند.تحولات اجتماعی سریع، بحران‏هایی را در مورد مطرح شدن رشد خودمداری‏ها و تفردگرایی‏ انسانی و لزوم امری وحدت دهنده،همچون اصولی اخلاقی را ایجاب کرده‏ که بحث‏های پیرامونی وسیعی را در زمینه فلسفه اخلاق و علم الاجتماع، دامن زد؛مباحثی در زمینه علوم سیاسی و فلسفه‏های سیاسی و در کنار آن‏ها بحث‏هایی در مورد اقتصاد که ناشی از رشد زندگی مادی و اقتصادی‏ انسان‏ها بود.

از جمله دیگر پیشرفت‏ها و تحولات در این زمینه شناسایی ساختارهایی‏ است که برخلاف دیگر ساختارهای تبعی متحول (structive evolate-pro-) به بررسی ویژگی‏ها و ساختارهای ثابت (fix-structive) نوعیت انسانی در طول تحول بشری می‏پردازد،همانند روانشناسی.

با توجه به مطالب یادشده نوع تحول تفکر بشری و شکل‏گیری‏ دوره‏هایی مختلف تحول تفکر بشری بستگی به یافتن موضوعی جدید در کنار روش‏های متناسب برای ارزیابی و کشف آن موضوع داشته‏ است.از لحاظ موضوعیت تفکر،سه مرحله ذکر شد که در درون خود حامل روش‏های خاص ارزیابی بوده که فعلا در وادی این بحث قرار نمی‏گیرند.آنچه فعلا در این‏جا مد نظر قرار می‏گیرد،همانا تمایز دادن‏ دو نوع روش‏شناسی در حیطه تفکر بشری است که از اولی به نام«منطق‏ تحلیلی» (Reduciel logic) و از دومی به عنوان«منطق گشتالتی» (Gestalt logic) یاد می‏شود.چنانچه ذکر شد شناخت انسانی در ابتدا از شناسایی سازوکارهای ذهن آغاز شد که در منطق ارسطویی به اوج‏ قابلیت خود در منطق دست یافت.در نظرا و با تحلیل قضایا و یکسری‏ از تعاریف و قضایای بدیهی،می‏توان به شناخت حقیقی دست یافت.در کل با بازگرداندن یک پدیده به مولفه‏ها و سازوکارهای اولیه و اساسی آن، می‏توان به شناسایی کاملی از آن دست یافت.1این نوع شناسایی که از آن تحت عنوان منطق تحلیلی یاد می‏کنیم در پی تحلیل و تقلیل دادن‏ مولفه‏های یک پدیده برای شناخت ساده‏تر آن بوده است.این نوع منطق‏ از دوران‏های آغازین حیات بشری شکل گرفته و به صورت قالب شناخت‏ در علوم مختلف مورد استفاده قرار گرفت.لذا در کلیت امر در سه دوره‏ مطروحه شناخت انسانی(ذهنی،طبیعی،تبعی)از نوعی منطق تحلیلی‏ استفاده شده است.چند نکته به استمرار حیات این نوع،روش شناخت، در دوره‏های مختلف دامن زده است.

1-منطق تحلیلی منجر به یافتن چند مولفه اساسی شده که همین‏ امر تسهیل و ساده‏سازی شناخت یک پدیده را ممکن ساخته است.

2-منطق تحلیلی در صورتی به‏طور موفق عمل می‏کند که بتواند از چند مولفه اساسی،کلیت ساختار و عملکرد یک پدیده در اصطلاح‏ «فراروایت»را،مورد تبیین قرار دهد که همین موضوع،خود به عنوان‏ نقطه مثبت و منفی این روش مطرح بوده است.از جمله نقاط مثبت، به بار نشاندن نظریات مختلف در علوم مختلف با استفاده از همین روش‏ تحلیل‏نگرانه است.

در این رهگذر کاربردی شدن بیشتر علوم منجر به تحول این نوع‏ روش‏شناسی در زمان‏های کنونی شده است.در همین زمینه رشد علوم‏ انسانی و ماهیت خاص موضوعی آن،نیاز به این تحول را سرعت بخشیده‏ است.تحلیل یک پدیده براساس مولفه‏های اساسی اولیه،منجر به تبیین آن پدیده و عملکردهای مختلف آن می‏شده که همین امر حامل نقاط مثبت و منفی این روشی بوده است،این امر با رشد جامعه‏ بشری و نیاز بیشتر به کاربردی کردن علوم برای بهینه سازی زندگی‏ بشری و منجر به شناخت ضعف این روش‏شناسی شد.هرچند از لحاظ موضوعی،شهاخت بشری از ساخترهای ذهنی و طبیعی گذر کرد تا به‏ شناخت ساختارهای تبعی انسانی رسید،ولی رسیدن به روش‏شناسی‏ جدید و در اصطلاحی مطلوب-منطق گشتالتی-تا حد زیادی‏ مربوط به رشد شناخت‏ها در حیطه‏های علوم انسانی به خاطر ماهیت‏ خاص موضوعی آن بوده است.موضوع در علوم انسانی بدین خاطر دارای ماهیت خاص بوده که نه تنها غیر زنده نیست،بلکه در مقابل‏ خود تحلیل و شناخت علمی،بازخورد نشان داده و از خود جهت گیری‏ نشان می‏دهد2.مآلا این‏که برای رسیدن به روش‏شناسی جدید، دو عامل نقش اساسی را بازی کرده‏اند:1-کاربردی کردن بیشتر علوم به‏طور وسیع به منظور بهینه‏سازی زندگی بشری 2-خاص بودن‏ ماهیت انسان به عنوان موضوع شناسایی علمی و موضوع مورد تعامل با ساختارهای تبعی خود.

در توضیح منطق گشتالتی می‏باید بیان شود که به منظور شناخت‏ یک پدیده در این روش،ضروری است تمامی شرایطی که محصورکننده‏ آن موضوع و پدیده خاص بوده و یا در اصطلاحی دقیق‏تر در یک کلیت‏ میدان تعاملی،یک پدیده (Intraction field collective) را در نظر گرفت و عوامل مختلفی را که بر آن پدیده تاثیر می‏گذارند،مورد شناسایی قرار داد.برای این‏که روند این نوع روش‏شناسی را پیگیری‏ کنیم،می‏توان به نگرش‏های مارکس در مورد چگونگی شکل‏گیری‏ طبقات انسانی و دوره‏های مختلف تحول بشری و فاصله گرفتن آن از حیات طبیعی و برابر اولیه زندگی انسانی که براساس ظهور قابلیت‏های‏ ذاتی و فطری انسانی بوده و بعد به شکل‏های زندگی نابرابر و طبقاتی‏ درآمده،توجه کرد که چگونه فعالیت و کار بالفطره انسانی در دوره‏های‏ مختلف تحول،به وسیله‏ای برای استثمار گروهی توسط گروه دیگر بدل‏ شد3.همچنین جنبش‏های خاص انسان‏گرایی (humanism) و گشتالت‏گرایی در حیطه روانشناسی و دغدغه‏های خاص پدیدار شناسانه‏ و پسامدرن در نگاه به انسان جدید را می‏توان ذکر کرد.در کنار این‏ تغییرات نگرشی،نظریه مطروحه توسط ویس و برتالانفی(1940) را می‏توان به عنوان رویکردی که برای توصیف یک پدیده،جنبه‏های‏ مختلف زیستی،روانی و اجتماعی را مدنظر قرار می‏دهد،لحاظ کرد. دقیقا براساس همین نگرش ساختارهای نوظهور (structive emergence) نشات گرفته از ساختارهای اولیه به علاوه روابط خاصی‏ درونی‏اش به همراه تعامل با ساختارهای سطح بالاتر از خود هستند. به عنوان مثال فرد انسانی نضج گرفته از یک سلول به عنوان ساخت‏ اولیه بوده در که مراحل تحولی خود،به صورت انسانی ساخت یافته‏ که ساختاری فراتر از ساخت اولیه ساده خود همراه با تعامل اجتماعی‏ با ساختارهای بالاتر از خود مانند خانواده،اجتماع و دیگر نهادهای‏ اجتماعی دارد.بالنتیجه تحلیل انسان به عنوان یک ساختار نه براساس‏ تحلیل آن به سلول اولیه بلکه براساس ساختار نوظهور فعلی در تعامل‏ با ساختارهای قبلی و مابعدی آن امکانپذیر است.در این نظریه به یک‏ تبیین سیستمی برخورد می‏کنیم که شناخت یک ساختار در یک‏ سیستم تعاملی امکانپذیر است‏4.آنچه در شکل گزاره‏های منطقی‏ (Iogical proposition) مهم است،بر این مبنا است که بنابر دعوی‏ این دیدگاه و آنچه می‏توان در شکلی گسترده و عام‏تر از آن استنباط کرد،شناخت ساختارهای نوظهور،براساس ساخت‏های اولیه اشتباه‏ است،بدین مفهوم که بازگرداندن گزاره‏های مرتبط با ساختارهای‏ نوظهور به گزاره‏های مرتبط با ساختارهای اولیه شکل دهنده آن،به‏ منظور شناخت ساختار نوظهور،غلط است.

بر این اساس هم موضع‏گیری ارسطو برای تحلیل گزاره‏ها براساس‏ گزاره‏های بدیهی اولیه و کسان دیگری چون دکارت برای تقلیل گزاره‏ها به مفاهیم روشن و متمایز به منظور شناسایی حقیقی گزاره‏های مرتبط با ساختارهای نوظهور و نیز تحلیل‏های تاریخ شناسانه در مورد تبیین‏ پدیده‏های اجتماعی و انسانی،مورد خدشه قرار می‏گیرد.

مآلا با توجه به دو موضع مهم روش‏شناسی مطروحه و در نظر گرفتن‏ سابقه طولانی منطق تحلیلی در جهت رشد تفکر بشری،امید می‏رود منطق گشتالتی با شکل دادن به قوای ماهیت اساسی خود به عنوان‏ یک روش‏شناسی جدید،در سالیان آتی نقاط ضعف خود را خنثی‏ کرده تا بتواند جایگاه معقولی را در حیطه شناخت بشری باز کند.از مهم‏ترین نواقص و ضعف‏ها و یا به بیان دیگر،ویژگی‏های خاص این نوع‏ روش‏شناسی،مرتبط با ضعف تبیینی یک ساختار است که با این منطق‏ تنها می‏توان به توصیف رابطه یک ساختار با مولفه‏ها و شرایط و علل‏ مختلفه در تعامل میدانی با آن پرداخت.لذا در این زمینه از بالندگی‏ نظری که در منطق تحلیلی برای تبیین یک ساختار و چگونگی‏ ارتباط آن و شکل‏یابی آن از یک یا چند مولفه اساسی وجود دارد، خبری نیست.علل این تمایز نیز شاید به غلبه نگرش پسامدرن روزگار جدید بازگشته،که موضع‏گیری را از تبیین کلیت‏های ساختاری یا به‏ اصطلاح«فراروایت»به توصیف پدیدارها متمرکز کرده است.در منطق‏ گشتالتی یک موضوع مورد شناسایی به عنوان یک«میدان تعاملی»که‏ در مجموعه‏ای از ساختارها و روابط قرار دارد،مورد بررسی قرار می‏گیرد و نه به عنوان موضوعی صوری و بری از تعاملات خارجی منطق تحلیلی‏ در پی معرفتی حقیقی و کامل از پدیده‏ها بوده ولی در منطق گشتالتی‏ به علت وجود شرایط متنوع و گوناگون و عدم امکان شناخت تمامی‏ جوانب درونی و بیرونی یک پدیده از شناخت نسبی و ناقص و نه مطلق‏ و کامل صحبت به میان می‏آید.

منابع

(1)-کاپلستون،فردریک،«تاریخ فلسفه،یونان باستان»،ترجمه مجتبوی، سید جلال الدین،انتشارات سروش،1370.

(2)- Giddens,Antony."sociology A brief but critical intro- duction".Macmilan,press,1986.

(3)-آرون،ریمون.«مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‏شناسی».ترجمه پرهام، باقر،شرکت انتشارات علمی و فرهنگی تهران،چاپ پنجم،1381.

(4)- Engel,GL:The clinical application ofthe biosychosocial model,AMJ Psychiatry 137:5 may 1980.